

پاکبان محله رضائیه چندی پیش در يك آتش سوزی، به نجات صاحب مغازه كمك كرد

نان و دل پاکِ پاکبان



را توضیح دهد. می گوید: «ساعت ۲:۴۰ دقیقه صبح از خواب بیدار می شوم، دست و صورتی می شویم و لباس هایم را تنم می کنم. اگر چایی بود می خورم و اگر نبود هیچی، خانمم را بیدار نمی کنم و می روم. قبلا ساعت سه و نیم صبح شروع به کار بود ولی الان برای منع تردد حدود ساعت ۴ آغاز به کار می کنیم تا ساعت یازده و نیم الی ۱۲ ظهر. البته من به کیفیت کار حساسم و معمولا دیرتر تمام می کنم». درباره پستش می گوید: «از اول بولوار امت شروع می شود تا پل راه آهن، بعد آن سوی خیابان از پل تا خیابان وحدت ۴».

این قسمت های حاشیه خیابان، پست من است و کوچه های پشتش هم هستند. در شروع به کار اگر جاروند داشته باشم که شروع می کنم به بستن آن، بعد نوبت به رعایت ایمنی می رسد یعنی استفاده از دستکش و کلاه و ماسک. شروع می کنم به جارو زدن و هر چند متر سر کود جمع می کنم یعنی زباله ها را کنار هم جمع می کنم. البته چند تا از آن ها که جمع می شود می روم و گاری را می آورم تا پاد دوباره پخششان نکند. پیاده رو و سواره رو که تمام شد می رویم سراغ داخل میلان ها. او پاکبانی را دوست دارد و می گوید پست تحویلی اش یعنی محدوده خدمتش بسیار تمیز است و او با دقت فراوان و کمی کندتر کار می کند تا جایی جا نماند. می گوید: «من خیلی حساسم که کار تمیز و بی نقص باشد و همیشه بابت همین اخلاق مؤاخذه می شوم که چرا سریع تر کار نمی کنم. دوست دارم همسایه و هم محلی ها اگر خدایی

عطائی اشغل پاکبانی پایه و اساس سلامت شهر است و بخش زیادی از لذتی که مادر پیاده روی های چهار فصلمان می بریم حاصل جارو کشیدن های پاکبان هاست. با این همه هنوز بسیاری از ما، نگاه بالا به پایینی به این قشر داریم. انگار توی ذهنمان حک شده باشد که جارو کشیدن و نظافت کردن از فرومایه ترین شغل هاست. وقتی ما تغییر نمی کنیم به ناچار پاکبان ها به نگاه بالا به پایین ما عادت می کنند. شاید هم ناچارند عادت کنند. آن ها با فروتنی کار می کنند و بالا سر هیچ کارگری اربابی نمی کنند. گفت و گوی این هفته ما با پاکبانی است که چندی پیش در مراسم افتتاح زمین ورزشی رفاقت توسط شهرداری از او تجلیل شد. این پاکبان قهرمان است. هم قهرمان کارگری و سلامت و نظافت شهر و هم قهرمانی که در آتش سوزی مغازه ای به صاحب آن کمک کرده و مانع خفه شدن او شده است. حالا به بهانه ۱۱ اردیبهشت، روز جهانی کارگر سراغش را گرفتیم و با او گپی زدیم تا از کار و زندگی اش بگویید.

● می خواهم بگویند خدا رحمتش کند

مهدی مفلوک متولد ۱۳۷۰ است. بالباس های نارنجی اش خسته از هشت ساعت کار سرقرار می آید تا با هم گپی بزنیم. قبل از پاکبانی، جوشکاری، بنایی، خیاطی و کارگری تزریق پلاستیک کرده است. درباره شروع کار پاکبانی می گوید: «شش سال است که پاکبان هستم».

چهار و نیم سال در گلشهر خدمت کردم و حدود یک سال و نیم است که در محله رضائیه ناحیه یک کار می کنم. از او می خواهم یک شیفت کاری اش

ولی اتفاقی که از همه جدیدتر است این است که فردی را از آتش نجات می دهد. مغازه ای در بولوار امت آتش می گیرد و مهدی آقا خودش را می رساند و صاحب مغازه را بیرون می کشد. به آتش نشانی زنگ می زند و در اطفای حریق هم کمک می کند و این بار هم بای مهری صاحب مغازه روبه رومی شود و حتی تشکری هم نمی شنود. اگر مهدی آقا را از نزدیک ببینید متوجه می شوید که از جنس آدم های دل پاک است. از جنس آدم هایی که دلشان طاقت نمی دهد حقی ناقص شود.

نکرده اتفاقی برایم افتاد، پشت سرم بگویند خدا رحمتش کند، پاکبان خوبی بود.»

● مرد عجیب کار خیر

پاکبان ها شاهد حوادث بسیاری هستند مثلاً مهدی یکبار در ماجرای سرقت گوشی فروشی در گلشهر با دزد هادر گیر می شود و نمی گذارد همه چیز را ببرند. بعدش هم صاحب مغازه را خبر می کند اما بای مهری صاحب مغازه روبه رومی شود. یکبار در سرقت یک پیکان وانت مانع دزدی می شود و...

فاطمه زهرا (س) دستم را گرفت

سه فرزند مهدی آقا دختر هستند و نام های شان مبینا، محیا و فاطمه زهراست که به ترتیب ۹، ۱۴ و ۴ ساله هستند. مهدی درباره روز تولد دختر کوچکش فاطمه زهرا می گوید: «دخترم در دهه فاطمیه به دنیا آمد و در آن روز اتفاق خاصی افتاد. پیش از تولدش همسرم می گفت که اسمش را ملینا بگذاریم».

روز به دنیا آمدنش بود که سر کار گریان گفت برای جدا کردن پرده ای بالای ستون برق بروم. رفتم بالای ستون و هنگام جدا کردن لیز خوردم، پایین پاهایم سیم ها و ترانس برق بود و دستم فقط به گوشه پرچم فاطمه زهرا (س) رسید و از آن آویزان شدم، اگر نبود من را برق گرفته بود و مرگم حتمی بود. بعد از اینکه نجات پیدا کردم از بیمارستان زنگ زدند که بچه به دنیا آمده، پیش همسر و بچه رفتم و گفتم که ما چرا این است و می خواهم اسمش را فاطمه زهرا بگذارم.»

آرزوی خدمت در پلیس ساختمان

مهدی ادامه تحصیل نداده و در همان مقطع راهنمایی قدیم درس خواندن را رها می کند. آن موقع در گیر مشکلاتی بودند که مانع ادامه تحصیل او شده است.

می گوید: «خیلی دوست داشتم حداقل آن قدری درس بخوانم که وارد نظام شوم. خدمت در نیروی انتظامی را خیلی دوست دارم و اگر پلیس می شدم تمام تلاشم را می کردم تا کسانی که خلاف می کنند و پول مردم را می خورند دستگیر کنم.» مهدی آقا همین الان هم عاشق کار کردن در پلیس ساختمان شهرداری است.

او همانند خیلی از پاکبان ها به زندگی ساده قناعت کرده و با نان و دل پاک روزگارش را می گذراند.

به آنچه خدا به او داده شاکر است و روزی حلال برایش مهم تر از ثروت زیاد است.

دوست
دارم طوری
کار کنم اگر
اتفاقی برایم
افتاد، هم محلی ها
پشت سرم
بگویند خدا
رحمتش کند،
پاکبان خوبی
بود

